

ترجمه ریشه‌ای و تفسیر ریشه‌ای، مقایسه دو آزمایش ذهنی

حسین شقاقی*

چکیده

ویلارد کواین در آزمایش ذهنی معروف ترجمه ریشه‌ای سعی دارد از برخی مواضع فلسفی خود در باب معنا و ارجاع دفاع کند. او در ترسیم شرایط اولیه این آزمایش مفروضاتی دارد و همین مفروضات مسیر استدلال‌های او را جهت‌دهی می‌کنند. برخی از این مفروضات در تفسیر ریشه‌ای دونالد دیویدسون مورد مناقشه قرار می‌گیرد. دیویدسون بستر اولیه بحث (استفاده از آزمایش ذهنی ترجمه/ تفسیر ریشه‌ای) را از کواین وام می‌گیرد ولی برخی از مفروضات اولیه آن را مورد انتقاد قرار می‌دهد. از نگاه دیویدسون این مفروضات کار ترجمه/ تفسیر ریشه‌ای را ناممکن می‌کنند. این رویکرد انتقادی دیویدسون منجر می‌شود بین ترجمه ریشه‌ای کواین و تفسیر ریشه‌ای دیویدسون سه تفاوت عمده ایجاد شود. این تفاوت‌ها فهرست‌وار عبارتند از (۱) دیدگاه نزدیک‌باش کواین؛ که منجر به عصب شناختی شدن ترجمه و معنا می‌شود، در برابر دیدگاه دورباش دیویدسون، (۲) پذیرش یا عدم پذیرش رویکردهای گزاره‌ای و حالت‌های ذهنی، و (۳) تفاوت در روایت‌های حمل به صحت. در اینجا این تفاوت‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

کلید واژه‌ها: ترجمه ریشه‌ای، تفسیر ریشه‌ای، دیدگاه نزدیک‌باش، دیدگاه دورباش رویکردهای گزاره‌ای، اصل حمل به صحت.

* استادیار گروه فلسفه میان فرهنگی، پژوهشکده فرهنگ معاصر، پژوهشگاه علوم انسانی. رایانامه:

shpost58@gmail.com

تاریخ پذیرش: ۹۹/۴/۱۸

تاریخ ارسال: ۹۹/۱/۲۵

تفسیر ریشه‌ای اصطلاحی است که دیویدسون آن را تحت تأثیر ترجمه ریشه‌ای^۱ کواین مطرح می‌کند. هم در ترجمه ریشه‌ای کواین و هم در تفسیر ریشه‌ای دیویدسون، مواجهه میان‌زبانی (و میان‌فرهنگی) از نقطه صفر مفروض است، یعنی فرض این است که قرار است میان دو نفر یا دو گروه، که به لحاظ فرهنگی و زبانی کاملاً با یکدیگر بیگانه‌اند، ارتباط زبانی یا مفاهیم برقرار شود. در تفسیر ریشه‌ای همچون ترجمه ریشه‌ای، تلاش برای فهم دیگری، بدون آشنایی قبلی صورت می‌گیرد. تفسیر ریشه‌ای، تفسیر سخن یک گوینده یا نوشتار یک نویسنده است که نسبت به زبان او هیچ شناخت قبلی‌ای وجود ندارد، و این تفسیر بدون اتکا به مترجمان و افراد دو زبانه، لغت‌نامه‌ها و هرگونه معرفت قبلی از آن گوینده یا نویسنده صورت می‌گیرد. تا اینجا تفسیر ریشه‌ای دیویدسون، بسیار به ترجمه ریشه‌ای کواین شباهت دارد. اما در تفسیر ریشه‌ای دیویدسون به ملزومات تفسیر تأکید می‌کند: نسبت دادن باورها، و امیال به صاحب کلام یا نوشتار، و در عین حال نسبت دادن معنا به کلمات و عبارت.

اما تفاوت این دو در چیست؟ دیویدسون تفسیر ریشه‌ای را در بستر مواضع انتقادی خود به کواین، و برخی از آرای کواینی مطرح می‌کند که کواین در ترجمه ریشه‌ای آنها مفروض می‌گیرد یا از طریق ترجمه ریشه‌ای از آنها دفاع می‌کند. بنابراین تفسیر ریشه‌ای در عین وابستگی و شباهت بسیار به ترجمه ریشه‌ای در مواضع مهمی از ترجمه ریشه‌ای فاصله می‌گیرد. در اینجا سعی داریم نقاط مهم این واگرایی را مرور کنیم، با توجه به این نکته که این مرور، بعضی از مواضع مهم و کلیدی فلسفه دیویدسون را آشکار خواهد کرد. چند تفاوت مهم تفسیر ریشه‌ای دیویدسون با ترجمه ریشه‌ای کواین از این قرار است:

الف- دیویدسون مفهوم کواینی معنای انگیزشی^۲ را رد می‌کند و از این رو محور و شواهد ترجمه (تفسیر) ریشه‌ای را تو صیف شرایط گفتار بر اساس رویدادها و اعیان درشت‌واره^۳ (و نه تحریک‌های سطوح حسی) قرار می‌دهد.^۴

ب- دیویدسون به خلاف کواین، در نسبت دادن رویکردهای گزاره‌ای^۵ و حالت‌های ذهنی به بومی‌ها (از جانب مترجم) ابایی ندارد و اساساً کار تفسیر نزد او واجد این سه رکن است: نسبت دادن معنا به اظهارات بومی‌ها، نسبت دادن حالات ذهنی (باورها و ...) به آنها، و فهمیدن رفتار و کارهای آنها.

ج- تفاوت روایت دیویدسون از اصل حمل به صحت^۶ با روایت کواین. بعضی شارحان مدعی‌اند تفاوت روایت‌های این دو از اصل حمل به صحت، تفاوتی اساسی بین اندیشه‌های این دو فیلسوف است. در اینجا این سه تفاوت را به همان ترتیب فوق مورد بررسی قرار می‌دهیم.

تفاوت نخست: رویکرد انتقادی دیویدسون به عصب‌شناختی شدن ترجمه ریشه‌ای
این موضوع با رد جزم سوم تجربه‌گرایی مرتبط است (Glock 2003b: 156). کواین در مقاله معروفی با عنوان «دو جزم تجربه‌گرایی»،^۷ تمایز تحلیلی-ترکیبی^۸ و تقلیل‌گرایی^۹ را به عنوان دو آموزه‌ای که تجربه‌گرایان به شکل تاریخی و بدون استدلال پذیرفته‌اند مطرح و مورد انتقاد قرار می‌دهد. کواین با این مقاله به عنوان یک منتقد تاریخ تجربه‌گرایی شناخته می‌شود. بعدها دیویدسون از جزم سوم تجربه‌گرایی صحبت می‌کند و خود کواین را نیز تابع این جزم می‌شمارد. (در ادامه، از جزم سوم بیشتر سخن خواهم گفت). حاصل سخن دیویدسون این است که شواهدی که در اختیار مترجم/ مفسر ریشه‌ای قرار دارد، به خلاف نظر کواین، تحریک‌های سطوح حسی و عصب‌شناختی نیست، بلکه توصیف شرایط گفتار بر اساس رویدادها و اعیان درشت‌واره (اعیان متعارف) است.

اما تفصیل و توضیح مطلب بالا:

هم کواین و هم دیویدسون رویکرد تجربه‌گرایانه به مساله «معنا» دارند (Kemp 2012: 17). هر دو آنها شواهد در دسترس مترجم/ مفسر ریشه‌ای را مشاهده تأیید کردن (assent) یا تأیید نکردن جمله توسط بومی در شرایط مختلف می‌دانند (Kemp 2012: 30-31 and 78-79). مثلاً مترجم/ مفسر ریشه‌ای عبارت «گاواگای!» را از زبان بومی‌ها می‌شنود. او برای اینکه به معنای این عبارت پی ببرد، بررسی می‌کند که بومی‌ها در چه موقعیت‌هایی این عبارت را به کار می‌برند. مترجم/ مفسر ریشه‌ای «گاواگای» را در موقعیت‌های مختلف (با انگیزش‌های حسی مختلف و در حضور اعیان و رویدادهای متفاوت) به مثابه یک پرسش از بومی‌ها اظهار می‌کند و اگر بومی‌ها تأیید کردند و واکنش موافقت‌آمیزی نشان دادند، در می‌یابد که به معنای گاواگای نزدیک شده است. مترجم/ مفسر با مشاهده این موارد و مقایسه آنها با هم به معنای جمله‌های زبان بیگانه نزدیک می‌شود. اما روایت دیویدسون با روایت کواین در اینجا یک تفاوت مهم دارد و

این تفاوت با تعابیر دیدگاه دورباش (distal) برای دیویدسون و دیدگاه نزدیک‌باش (proximal) برای کواین نام‌گذاری می‌شود (Kemp 2012: 131 و Glock 2003a: 185). اما دیدگاه دورباش و دیدگاه نزدیک‌باش به چه معنا است؟ شرایط تأیید یک جمله از نگاه کواین بر اساس انگیزش‌ها و تحریک‌های عصبی بر روی سطوح حسی^{۱۰} مورد توجه قرار می‌گیرد (Quine 1982: 48, Quine 2013: 217). ولی از نگاه دیویدسون این شرایط بر اساس اعیان و رویدادهای درشت‌واره^{۱۱} لحاظ می‌شود. بنابراین از نگاه کواین شواهدی که مترجم ریشه‌ای در اختیار دارد عبارت است از اینکه بررسی کند بومی جمله‌ی S را در کدام موقعیت عصب‌شناختی و تحت چه تحریک‌ها و انگیزش‌های عصبی تأیید می‌کند و تحت کدام انگیزش‌های عصبی تأیید نمی‌کند.^{۱۲} اما از نگاه دیویدسون شواهد مفسر ریشه‌ای عبارت است از اینکه بومی جمله‌ی S را در برابر کدام رویدادهای متعارف و روزمره و در مواجهه با کدام اشیاء متعارف و درشت‌واره تأیید می‌کند و در برابر کدام رویدادهای متعارف و روزمره و در مواجهه با کدام اشیاء متعارف و درشت‌واره تأیید نمی‌کند.^{۱۳} (Glock 2013: 581 و Glock 2003a: 185).

دیویدسون در باب این تفاوت رویکرد خود با کواین می‌گوید در موقعیت حضور خرگوش و بیان «گاواگای» از زبان بومی، کواین بر این باور است که محرک‌ها نزد معلم و شاگرد (= بومی و مترجم) انگیزش‌های غیرمشترک، و شاید متفاوت، پایانه‌های عصبی است، و نه خرگوشی که نزد هر دو مشترک است. اما به نظر دیویدسون این انگیزش‌ها را در هر جایی در زنجیره علی از رویدادهایی درون مغز که مسبب ایجاد خصلتی برای تأیید «خرگوش» یا «گاواگای» می‌شوند، تا ارگان‌های حسی و حتی خود خرگوش می‌توان قرار داد:

اما این که ما کلمه «انگیزش» را چگونه به کار می‌بریم اصلاً مهم نیست، آنچه برای معنا و صدق اهمیت دارد، چیزی است که برای اینکه ارتباط موققی حاصل شود، باید مشترک باشد. وقتی درباره اشیاء روزمره‌ای چون خرگوش‌ها سخن می‌گوییم، آنچه لزوماً باید مشترک باشد، به خلاف نظر کواین، الگوهای انگیزشی نیست، بلکه الگوهایی است که رویدادها، صحنه‌ها و اعیان یکسان و مشترکی منشاء انگیزش آنها (در طرفین) شده‌اند (Davison 1995: 80).

همان‌طور که بیان شد از نگاه کواین شواهد در دسترس مترجم ریشه‌ای شواهد عصب‌شناختی است، و نه مشاهده اعیان درشت‌واره. به تعبیری، کواین ترجمه را عصب‌شناختی می‌کند (Quine 1994: 502, Quine 1996: 159 qtd in: Glock 2003a:)

(185). کواین اصل تحقیق‌پذیری^{۱۴} پوزیتیویست‌های منطقی را مفروض می‌گیرد. بر اساس این اصل، شواهد تجربی تأیید یک جمله، معنای آن جمله را تعیین می‌کنند.^{۱۵} (رک: Quine 1963: 374, Creath 2011, Cozzo 2002: 6, Ayer 1952: 4). بنابراین برای مترجم ریشه‌ای شرایط تأیید جمله‌های بومی‌ها، تعیین‌کننده معنای این جمله‌هاست و مترجم برای پی بردن به معنای عبارات و جمله‌هایی که از زبان بومی‌ها خارج می‌شوند، چاره‌ای ندارد جز اینکه ببیند این جمله‌ها در حضور کدام شواهد تجربی مورد تأیید گویشوران این زبان قرار می‌گیرد و در کدام شرایط تجربی، از سوی این گویشوران مورد تأیید قرار نمی‌گیرد. اما از سوی دیگر کواین با تجربه‌گرایان قبلی از این حیث مخالف است که آنها این شواهد تجربی را داده‌های حسی، یا ایده‌های ذهنی حاصل از تجربه تفسیر کردند (Glock 2013: 581). از نگاه تجربه‌گرایان قبلی، معیار معرفت و معنا، ایده‌ای (تصوری) است که به واسطه مشاهدات و تجربیات حسی، از اشیا و اعیان خارجی در ذهن ما نقش می‌بندد. اما این تفسیر از شواهد تجربی معنا و معرفت، سبب می‌شود که دچار ذهن‌گرایی و سولپ‌سیزم شویم. به نظر کواین مبانی تجربی معرفت و معنا باید به نحو بین‌الذهانی^{۱۶} در دسترس باشند، پس این شواهد باید فیزیکی باشند و نه ذهنی (رک: Quine 2013: xxix, Kemp 2012: 29 and 83, Glock 2003a: 185).

از نگاه کواین، هرچند جمله‌های مشاهده‌ای (به عنوان ساده‌ترین جمله‌های حاکی از شواهد حسی)، درباره اعیان درشت‌واره‌اند، و نه درباره انگیزش‌های عصبی‌ای که اعیان خارجی بر سطوح حسی ما ایجاد می‌کنند،^{۱۷} اما شواهد این جمله‌ها، انگیزش‌های حسی عصبی است. آنچه محوریت دارد، حصول انگیزش مناسب است و نه حضور عین خارجی مربوطه. ممکن است فرد بومی، با حضور یک خرگوش عروسکی هم عبارت/جمله «گاواگای!» را تأیید کند (چرا که انگیزش عصبی مناسب را دریافت کرده است و خرگوش عروسکی را با خرگوش واقعی اشتباه گرفته است)، و ممکن است با حضور خرگوش واقعی هم «گاواگای!» را تأیید نکند (زیرا -مثلاً- خرگوش به سرعت عبور کرده است و فرد بومی انگیزش مناسب را دریافت نکرده است و در واقع متوجه حضور خرگوش نشده است یا آن را با سنجاب اشتباه گرفته است) (Quine 2013: 27). از این رو در معادل‌سازی «گاواگای!» زبان بوم‌ها با «خرگوش!» زبان ما، آنچه اهمیت دارد حضور شیء درشت‌واره‌ی خرگوش نیست بلکه وجود انگیزش عصبی مناسب

است. بنابراین کواين شواهد تجربی، معنای تجربی، و جمله‌های مشاهده‌ای را بر اساس عبارت‌های عصب‌شناختی تعريف می‌کند (رک: Glock 2003a: 185).

دیویدسون به تفسیر عصب‌شناختی کواين از شواهد تجربی مترجم/ مفسر ریشه‌ای اعتراض می‌کند. از نگاه دیویدسون، این نگرش کواين مبتنی بر جزم سوم تجربه‌گرایی است؛ یعنی ثنویت چارچوب مفهومی و محتوای تجربی.^{۱۸} (Davidson 1973: 11) بر اساس نقدي که دیویدسون به تاریخ تجربه‌گرایی وارد می‌کند (معروف به نقد جزم سوم تجربه‌گرایان) تجربه‌گرایان بین جهان، از یک سو، و باورها و اظهارات و گفتارهای ما از سوی دیگر، میانجی‌گران معرفتی^{۱۹} را مفروض می‌گیرند. (میانجی‌گرانی مثل ایده‌های ذهنی، داده حسی مورد نظر تجربه‌گرایان سنتی، و نیز انگیزش‌های عصب‌شناختی مورد نظر کواين). (رک: Glock 2013: 581 و Glock 2003a: 186).

کواين در پاسخ به دیویدسون او را به خلط بین صدق و باور متهم می‌کند. بر اساس پاسخ کواين، میانجی‌گری بین جهان و زبان در تبیین صدق زائد است ولی تخصیص شواهد برای باور ضروری است (Quine 1990: 3). (Lauener 1990: 223-4 qtd in: Quine 1990: 3). (Glock 2003a: 186 و Quine 1982: 39). در مقابل، دیویدسون کواين را به خلط بین علت و دلیل (توجیه) متهم می‌کند. به بیان دیویدسون، انگیزش عصبی در زنجیره علی بین اعیان و رویدادها، از یک سو، و باورها و تأیید کردن (assent) افراد، از سوی دیگر، نقش دارد، اما فاقد نقش معرفتی (به مثابه شواهد) برای باورها و نقش سمانتیک برای تعیین معنا است (Glock 2003a: 186). همچنین دیویدسون نقد مهم‌تری را به کواين مطرح می‌کند. به نظر دیویدسون، وقتی کواين توجه خود را از ایده‌های ذهنی و داده‌های حسی تجربه‌گرایان کلاسیک، به سمت انگیزش عصبی تغییر می‌دهد، و انگیزش‌های حسی را شواهد اصلی معرفت و معنا می‌داند، با یک معضل اساسی مواجه می‌شود؛ یعنی این معضل که سوژه (فاعل شناسا و گویشور زبان) معمولاً از انگیزش‌های عصبی خود آگاهی ندارد و حال آنکه نمی‌توان پذیرفت که سوژه از شواهد باورش بی‌اطلاع باشد (Glock 2003a: 186).

انتقاد دیگر دیویدسون به کواين این است که دیدگاه نزدیک‌باش کواين روح و نتایج دکارتی دارد، چرا که شرایط تأیید کردن (assent) و معنا در این دیدگاه خصوصی است.^{۲۰} (Davidson 1990: 58 and 60) معرفت و علم جنبه‌ای عمومی دارد، چرا که بدون توافق در باب مبانی علم، جامعه علمی عملاً قادر نخواهد بود در مسیر توسعه

علم گام بردارد. اما سا سا اگر علم جنبه عمومی نداشته باشد، عملاً گفت‌وگویی در باب مباحث علمی ممکن نخواهد بود.

تفاوت دوم: نسبت دادن رویکردهای گزاره‌ای و حالت‌های ذهنی دیویدسون به خلاف کواین، در نسبت دادن رویکردهای گزاره‌ای و حالت‌های ذهنی به بومی‌ها ابایی ندارد. از نگاه دیویدسون و حامیان او، کواین یک رهیافت رفتارگرایانه خشک دارد و به مترجم ریشه‌ای، و نیز قبیله‌ای که این مترجم سعی دارد با آنها ارتباط برقرار کند، به مثابه ماشین نگاه می‌کند و رفتارهای کلامی و زبانی را همچون واکنش‌های علی-معلولی به داده‌های بیرونی تلقی می‌کند. دیویدسون این رفتارگرایی خشک و تقلیل‌گرایانه کواین را نمی‌پذیرد (Glock 2003a: 183 و نیز رک: Glock 2003a: 180-181 و Glock 2003b: 157).

هدف نهایی کواین در ترجمه ریشه‌ای این است که از مفاهیم اینتنشنال رها شود و همه این مفاهیم را حذف کند و نشان دهد که تا چه حد داده‌های رفتاری، ویژگی‌های سمانتیک زبان را تعیین می‌کنند (Glock 2003a: 182). دیویدسون در جستجوی بیرون کشیدن مفاهیم و قضایای غنی سمانتیکی از شواهدی است که به نظر دیویدسون، مبنایی تراند، زیرا این شواهد را می‌توان با عبارات غیرسمانتیک توصیف کرد. (Davidson 1991: 142) اما پروسه مدنظر دیویدسون (به خلاف کواین) قرار نیست تعریف، تحلیل یا تقلیل دقیق و حذف باشد. به نظر دیویدسون تحلیل و تقلیل، مفاهیمی زیادی قوی‌اند. همین که مفاهیم سمانتیک در پرتو مفاهیم غیر سمانتیک فهمیده شوند، نزد دیویدسون کفایت می‌کند (Davidson 1991: 219).

همچنین دیویدسون رفتارگرایی خشک کواین را نمی‌پذیرد. دیویدسون ماهیت اینتنشنال^{۲۱} و التفاتی^{۲۲} تأیید کردن (assent) را تصدیق می‌کند. نزد کواین assent شکلی از رفتار است، مقصود کواین از این عبارت، معنای روزمره و مر سوم آن نیست، بلکه یک «تأیید سطحی» است، یک صوت محض یا یک رفتار بدنی که قرار نیست حاکی از هیچ قصد و التفاتی باشد و قرار نیست اینتنشنال باشد (Kemp 2012: 30 و Glock 2013: 580). ولی دیویدسون تبیین رفتارگرایانه از assent را نمی‌پذیرد. دیویدسون در اینجا از «صادق دانستن یک جمله» سخن می‌گوید. به عبارت دیگر بومی با assent یک باور را آشکار می‌کند؛ باور به صدق یک جمله. assent یک واکنش التفاتی است (نه صرفاً یک واکنش مکانیکی و علی-معلولی)، زیرا ما آن را به دلیلی انجام می‌دهیم. مثلاً ممکن

است مخاطب ما در برابر این جمله که «سیسرو یک خطیب رومی بود»، assent را نشان دهد ولی در برابر این جمله که «تالی یک سخنران عمومی رومی بود»، assent را نشان ندهد (با اینکه تالی نام دیگر سیسرو است). پس همواره باید بومی را در گفتارها و تأییدهایش، دارای یک رویکرد ایتنشنال دانست، در نتیجه همواره یک عنصر ایتنشنال تقلیل‌ناپذیر در تفسیر ریشه‌ای وجود دارد. (Glock 2013: 580) پس نه می‌توانیم از مفاهیم ایتنشنال و التفاتی اجتناب کنیم و نه می‌توانیم آنها را به چیزی علمی‌تر، رفتارگراتر، و عصب‌شناختی‌تر یا روان‌شناختی‌تر تقلیل دهیم. به تعبیر خود دیویدسون: «سعی من این است که به شیوه‌ای زبان و معنا را تبیین کنم که در آن کاربرد مفاهیمی مثل باور و التفات (قصد)،^{۲۳} ضروری است و باور ندارم که بتوان این مفاهیم را به چیزی علمی‌تر و رفتارگرایانه‌تر فروکاست» (Davidson 1991: 175-6).

دیویدسون، به خلاف کواین، مفاهیم روان‌شناختی روزمره ما را رد نمی‌کند. او کار تفسیر را چنین کاری توصیف می‌کند: نسبت دادن معنا به اظهارات بومی‌ها، نسبت دادن حالت‌های ذهنی به آنها و فهم کار آنها.^{۲۴} (رک: Glock 2013: 578) بنابراین تفسیر ریشه‌ای صرفاً درباره‌ی معنا و محتوای اظهارات نیست، بلکه همچنین درباره‌ی محتوای اندیشه، آنچه باور داریم، آرزو می‌کنیم و ... است، به ویژه به این خاطر که از نگاه دیویدسون اندیشه و زبان بسیار با هم مرتبط‌اند.

اساساً کار تفسیر نزد دیویدسون واجد این سه رکن است: نسبت دادن معنا به اظهارات بومی‌ها، نسبت دادن حالات ذهنی (باورها و ...) به آنها، و فهمیدن رفتار و کارهای آنها. موارد مذکور به شکل کل‌گرایانه (holistic) با یکدیگر در ارتباط‌اند: می‌توانیم معنا را به اظهارات بومی‌ها نسبت دهیم اگر باورها و تمایلات ذهنی آنها را بدانیم و بالعکس (Glock 2003a: 184, Davidson 1991: 27, Davidson 2004: 147). در ابتدا به هیچ یک از طرف‌های این کل‌گرایی (نه معنای اظهارات بومی‌ها و نه باورهای ذهنی آنها) علم نداریم (چرا که فرض این است که تفسیر در شرایط ریشه‌ای است)، پس چگونه به این دور کل‌گرایانه ورود کنیم؟ پاسخ دیویدسون این است: اصل حمل به صحت. اما او روایتی مخصوص به خود از اصل حمل به صحت دارد.

تفاوت سوم: روایت‌های متفاوت از اصل حمل به صحت^{۲۵}

پیش از دیویدسون، کواین نیز روایتی از اصل حمل به صحت را (از جمله در کتاب کلمه و شیء) مطرح کرده بود. هم کواین و هم دیویدسون از زبان‌شناس (مترجم/ مفسر

ریشه‌ای) می‌خواهند که در ابتدا باورهای کاذب و نامنسجم را به بومی نسبت ندهد. اما روایت‌های این دو از این اصل با یکدیگر تفاوت‌هایی دارد. نزد کواین، اصل حمل به صحت یک اصل اکتشافی است که چشم‌انداز ترجمه را تقویت می‌کند. اما دیویدسون اصل حمل به صحت را نه تنها برای صحت یک تفسیر، بلکه برای امکان تفسیر ضروری می‌داند (Davidson 1991: 197).

ما ابتدا در باب اینکه چرا کواین اصل حمل به صحت را مطرح می‌کند و مراد او از این اصل چیست، بحث خواهیم کرد و سپس روایت دیویدسون از این اصل را مطرح می‌کنیم.

اصل حمل به صحت به روایت کواین؛ مفروض گرفتن هم‌گرایی در سطح بدیهیات منطقی و تجربی

مسئله محوری کواین این است که چگونه از شواهد اندک و نحیف (شواهد انگیزشی)، به برون‌داد سیل‌آسا و عظیم می‌رسیم؛ یعنی چگونه از مجموعه‌ی انگیزش‌ها و تحریک‌های عصبی‌مان، پدیده‌ای به نام زبان (= نظریه‌پردازی ساختارمند و پیچیده ۲۶) را حاصل می‌کنیم (Glock 2013: 576). کواین شواهد موجود مترجم را شواهدی بسیار نحیف و اندک توصیف می‌کند. چرا که تنها چیزی که در اختیار مترجم است، مشاهدات او از رفتارهای بومیان، و کنش‌ها و واکنش‌هایشان به تعابیر مختلفی است که اعضای مختلف قبیله اظهار می‌کنند. مترجم چگونه از این داده نحیف، می‌تواند به ساختار پیچیده‌ی یک زبان کاملاً بیگانه پی ببرد؟ در پی این پرسش، این مسئله مطرح می‌شود که مترجم، معنای چه بخش از زبان بومی‌ها را می‌تواند بر اساس شواهد نحیف مذکور، متعین کند؟ پاسخ کواین این است: بسیار اندک؛ صرفاً ۴ بخش. آنچه می‌توانیم تعیین و تثبیت کنیم این است (Glock 2003b: 146):

(۱) «معنای-انگیزشی»ی «جمله‌های مشاهده‌ای» بومی‌ها.

(۲) اینکه آیا یک جمله‌ی بومی، «تحلیلی-انگیزشی»^{۲۷} است یا نه.

(۳) اینکه آیا دو جمله [از جملات افراد] بومی «مترادف-انگیزشی»^{۲۸} اند یا نه.

(۴) اینکه کدام یک از عبارت‌های بومی‌ها ادات تابع ارزش‌اند.^{۲۹}

به نظر کواین، مترجم ریشه‌ای قادر نیست بر اساس شواهد نحیفی که در اختیار دارد، جز این ۴ بخش، معنای سایر بخش‌های زبان بومی‌ها را متعین کند. بنابراین در سناریوی ترجمه‌ی ریشه‌ای کواین زبان دو قسمت می‌شود:

الف- قسمتی که دارای معنای متعین است: که شامل چهار بخش مذکور است. و کل این چهار بخش، حجم اندکی از کل زبان را در برمی گیرد.

ب- قسمتی که معنای آن نامتعین است: همه بخش‌های زبان، به استثنای ۴ بخش مذکور.

اما تعین در قسمت الف، صرفاً مبتنی بر شواهد نحیف نیست، بلکه مترجم ریشه‌ای کواین، اصل «حمل به صحت» را نیز مفروض می‌گیرد.

اما اصل حمل به صحت چیست؟ روایت کواین از اصل حمل به صحت چنین است: کتابچه ترجمه ما باید انتساب باورهای نادرست به بومی‌ها را به حداقل برساند، به ویژه در خصوص جمله‌های مشاهده‌ای و ادات منطقی. چرا که احتمال اینکه تفسیر شونده‌ها (۳۰ = بومی‌ها) باورهای آشکارا احمقانه‌ای داشته باشند - مثلاً به امور متناقض باور داشته باشند - از احتمال اینکه ترجمه ما نادرست باشد، کمتر است. (Quine 2013: 54، و رک: Quine 1969: 46 و Glock 2008: 110) بنابراین دایره شمول اصل حمل به صحت کواین (به خلاف دیویدسون) محدود به عبارات مبنایی و باورهای بنیادین (مثل جملات مشاهده‌ای و صدق‌های مبنایی منطقی) است. (قسمت الف از جمله‌های زبان) (Glock 2013: 578 و رک: Kemp 2012: 81) بنابراین اصل حمل به صحت کواین مقتضی این است که مترجم ریشه‌ای هم‌گرایی^{۳۱} بین خود و بومی‌ها (طرف گفت‌وگو و مفاهمه) را در سطح بدیهیات منطقی و تجربی، مفروض بگیرد و با همین فرض، مفاهمه با بومی‌ها را آغاز کند. از همین رو است که گاهی اصل حمل به صحت کواین، نه با این نام، بلکه - به تبعیت از خود او - با نام اصل «حفظ امر بدیهی»^{۳۲} نامیده می‌شود (رک: Jackman 2003: 149، و Quine 1970: 82).

اما قسمت (ب) از جمله‌های زبان نامتعین است و حتی اصل حمل به صحت نیز نمی‌تواند به قسمت (ب) تعین ببخشد. دلیل کواین برای عدم تعین زبان در این قسمت (که قسمت عمده جمله‌های زبان است)، این تزه‌های کواینی است: کل‌گرایی معنی‌شناختی،^{۳۳} ابهام در ارجاع^{۳۴} است.

در اینجا با تزه‌های اخیر کاری نداریم، چرا که موضوع این بخش اصل حمل به صحت است و اولاً - چنانکه بیان شد - کواین این اصل را در تعین بخشی به قسمت نخست زبان مآثر می‌داند، در ثانی تمرکز ما - در این بخش از مقاله - مقایسه روایت‌های کواین و دیویدسون از اصل حمل به صحت است، با توجه ویژه به این نکته که

دیویدسون جایگاه ممتازی به این اصل در فرایند ارتباط بین زبانی و تفسیر از نقطه صفر (تفسیر ریشه‌ای) می‌دهد.

اصل حمل به صحت در اندیشه دیویدسون: مفروض گرفتن حداکثر هم‌گرایی

نقش اصل حمل به صحت در تفسیر ریشه‌ای دیویدسون بسیار پررنگ‌تر از آزمایش ذهنی کواین است. از نگاه دیویدسون اصل حمل به صحت لازمه هرگونه نظریه معنا در آزمایش ذهنی تفسیر ریشه‌ای است. اما چرا؟ چرا نمی‌توان تفسیر ریشه‌ای را بدون اصل حمل به صحت تصور کرد؟ مسأله این است که بدون این اصل، حدود شکاکیت و امکانات مختلف در باب موضوع مورد مطالعه (بومی‌هایی که از زبان آنها هیچ نمی‌دانیم) آن‌قدر موسع و گسترده است که هرگونه نتیجه‌گیری را از هر میزان شواهد جمع‌آوری شده ناممکن می‌کند:

آنچه مفسر در وهله نخست در جستجوی آن است، عبارت است از تضایف بین صادق دانستن یک جمله و موقعیت‌های مشاهده پذیر. ... به طور کلی صادق دانستن یک جمله، محصول دو عامل است: باور بومی، و معنای جمله.

به طور معمول، بومی بر این باور است که «گاوگای» در موقعیت معینی صادق است، زیرا او باور دارد که یک خرگوش حاضر و مشهود است و «گاوگای!» به این معنا است که خرگوشی موجود است. اما در این صورت امکان دارد که احیاناً بومی‌ها باور کاذبی داشته باشند، و از آن رو چیز کاذبی را صادق بدانند. ...

اما اکنون امکان‌های دیگری مطرح می‌شوند. در هر صورت می‌توانیم تفسیر «گاوگای» را با داده‌ها سازگار کنیم، با مفروض گرفتن اینکه بومی‌ها به طور کلی درباره خرگوش‌ها در اشتباه‌اند: ... می‌توانیم فرض بگیریم که «گاوگای» به معنای این باشد که ماه در حال سوختن است، و، به دلایل مبهم، بومی‌ها بر این باورند که هرگاه خرگوشی حاضر باشد، ماه در حال سوختن است، و هرگاه خرگوشی حاضر نباشد، ماه در حال سوختن نیست. یا شاید هیچ تضایف نظام‌مندی بین رفتار زبانی بومی‌ها، و محیط وجود نداشته باشد. این فرضیات، عجیب به نظر می‌رسند اما چه چیز آنها را رد می‌کند؟

آنچه آنها را رد می‌کند این است که اگر چنین فرضیاتی را بپذیریم، آنگاه هیچ نظریه معنایی بر نظریه معنای دیگر رجحان و برتری ندارد، یا بلکه، هیچ نظریه معنایی، هیچ چارچوب تفسیری‌ای، را نمی‌توان مطابق با مجموعه‌ای از شواهد ساخت. برای شروع

یک ترجمه، و برای استمرار بخشیدن به آن، باید فرض بگیریم که بومی‌ها معمولاً خطا نمی‌کنند، ... (Kemp 2012: 79-80)

از نگاه دیوید سون نسبت دادن معنا، از یک سو، و اندیشه (باور و میل)، از سوی دیگر، به بومی‌ها به نحو کل‌گرایانه به هم مرتبط‌اند: به شرطی می‌توانیم جمله‌های فرد بومی را ترجمه کنیم که بدانیم او چه اندیشه‌هایی را بیان می‌کند، و به شرطی می‌توانیم اندیشه را به فرد بومی نسبت دهیم که بتوانیم جمله‌های صادقانه او را تفسیر کنیم. (Davison 1991: 142) اما در اینجا با یک معضل روبرو هستیم: در آغاز تفسیر ریشه‌ای نه معنا و ترجمه جمله‌های فرد بومی را می‌دانیم، و نه اندیشه او را. بنابراین راه ورود به این نسبت کل‌گرایانه بین معنا و اندیشه، مسدود به نظر می‌رسد.

در اینجا اصل حمل به صحت دیوید سون وارد می‌شود. اصل حمل به صحت این راه را باز می‌کند و از این رو اصل حمل به صحت از نگاه دیوید سون شرط ضروری تفسیر ریشه‌ای است. بنابراین دلیل دیوید سون برای معرفی کردن اصل حمل به صحت این است که تنها راه ما برای راه یافتن به درون کل‌گرایی بین معانی، باورها و امیال، عبارت است از به حداکثر رساندن توافق با بومی‌ها. اگر نتوانیم رفتار بومی‌ها را به نحوی تفسیر کنیم که باورها و امیال آنها عمدتاً معقول از آب درآید، تفسیر ناممکن می‌شود. بنابراین باید نتیجه بگیریم که بومی‌ها اصلاً به زبان سخن نمی‌گویند و رفتار زبانی ندارند. پس برای اینکه بتوانیم وارد ارتباط زبانی با بومی‌ها شویم، چاره‌ای نداریم جز اینکه پای یک عنصر هنجاری را به میان بکشیم: تنها به شرطی می‌توانیم رفتار و اظهارات دیگران را معنادار کنیم که بتوانیم آنها را عاملان و کنش‌گرانی عقلانی بدانیم که به هنجارهای عقلانیت پایبنداند؛ باورهایی عمدتاً منسجم و صادق دارند (Davidson 1991: 137). دیوید سون برای این خوش‌بینی یا اصطلاحاً حمل به صحت، محدوده‌ای قائل نیست بلکه همه انواع باورها و امیال را مشمول این اصل می‌داند، و از این رو بر اساس این اصل، هم‌گرایی در عالی‌ترین سطح، پیش‌فرض آغاز مفاهیم در تفسیر ریشه‌ای است. بنابراین مفسر ریشه‌ای در مواجهه با بومی‌ها در ابتدای کار باید امیال آنها را عمدتاً عاقلانه تصور کند و باورهای آنها را عمدتاً صادق و سازگار با باورهای خود بداند (رک: Kemp 2012: 80). از نگاه دیوید سون، بدون مفروض گرفتن این اصل، نمی‌توان وارد گفتگو و دیالوگ با بومی‌ها شد. به عبارت دیگر برای وارد شدن به ارتباط زبانی و دیالوگ با بیگانگان، آنها را باید در وهله نخست کنش‌گرانی کاملاً عاقل و

باورمندانی بر حق و صدق دانست، در غیر این صورت هر گونه نظریه معنا و هر گونه معنابخشی و ترجمه و تفسیر ناممکن خواهد شد.

تفاوت در روایت‌های اصل حمل به صحّت، به نظر برخی شارحان، تفاوت اساسی بین دیویدسون و کواین است. اصل حمل به صحّت دیویدسون، به خلاف کواین، یک پند عمل‌گرایانه در نظریه‌پردازی تفسیری نیست بلکه اصل ضروری صحّت هر گونه تفسیر است و دایره شمول آن بسیار گسترده‌تر از اصل کواینی است. اصل حمل به صحت دیویدسون مقتضی فرض وجود حداکثر توافق با بومی‌ها در باب باورها و تمایلات ذهنی است؛ فرضی که از سوی مترجم (مفسر) باید اعمال شود. برای شروع تعامل با بومی‌ها باید حداکثر تقید آنها را به ضوابط عقلانیت، مفروض بگیریم. همین راه ورود به دور کل‌گرایانه مذکور (بین معنا و اندیشه) است (Glock 2003b: 157).

بنابراین دیویدسون به فرایند تبیین «فهم» زبان، یک عنصر هنجاربنیاد را اضافه می‌کند: صرفاً در صورتی می‌توان به گفتار دیگران معنا داد که آنها را به ضوابط معینی از عقلانیت پایبند دانست. از این رو دیویدسون از رفتارگرایی خشک و تقلیل‌گرایانه‌ی کواین عبور می‌کند.

نتیجه

گفتیم که آزمایش ذهنی دیویدسون (تفسیر ریشه‌ای) در سه موضع با آزمایش ذهنی کواین (ترجمه ریشه‌ای) اختلاف دارد. اولاً دیویدسون منتقد اصطلاحاً عصب‌شناختی شدن ترجمه/تفسیر است. از نگاه او کواین ترجمه را عصب‌شناختی می‌کند. از معضلات مهم محوریت تحریک‌های عصبی در ترجمه ریشه‌ای، خصوصاً بودن این معیار است، تحریک‌ها و انگیزش‌های عصبی خصوصاً اند و نمی‌توان به راحتی اشتراک بین طرفین ترجمه ریشه‌ای را در باب انگیزش‌ها و تحریکات عصبی، مفروض و مسلم گرفت. از این رو به نظر دیویدسون محور ترجمه/تفسیر نه معنای انگیزشی بلکه اعیان درشت‌واره‌اند.

در ثانی دیویدسون عنصر رویکردهای گزاره‌ای، را از پیش‌فرض‌های ترجمه/تفسیر می‌داند، و به بومی‌ها همچون یک ماشین که محرک‌هایی به آنها وارد و برون‌دادهایی از آنها صادر می‌شود، نگاه نمی‌کند. و دست آخر اینکه او تفسیری متفاوت از اصل حمل به صحت می‌دهد که قلمرو این اصل را بسیار فراگیرتر از آنچه نزد کواین مقبول است، توصیف می‌کند. از نگاه دیویدسون، به خلاف نظر کواین، اصل حمل به صحت صرفاً

یک توصیه برای بهتر پیش رفتن کار ترجمه ریشه‌ای نیست، بلکه اصل حمل به صحت شرط امکان ترجمه و تفسیر ریشه‌ای است، چرا که صرفاً با مفروض گرفتن این اصل است که تردیدهای شکاکانه بی‌شمار در باب سخن دیگری، تردیدهایی که فرایند ترجمه / تفسیر ریشه‌ای را در برابر امکان‌ها و انتخاب‌های آشفته‌ای قرار می‌دهند، منتفی خواهد شد، و به این طریق فرایند مذکور کنترل‌پذیر خواهد شد.

پی‌نوشت‌ها

۱. radical translation، ترجمه ریشه‌ای یک آزمایش ذهنی است که کواین آن را در کتاب کلمه و شیء و برخی دیگر از آثار خود مطرح می‌کند تا از آن در تأیید تزه‌های عدم تعیین ترجمه، کل‌گرایی معنایی و ابهام ارجاع استفاده کند. در این آزمایش ذهنی یک مترجم (زبان‌شناس) کاملاً بیگانه در برابر یک قبیله بومی مواجه می‌شود. مترجم هیچ اطلاع قبلی ای از زبان بومی‌ها ندارد و بین زبان او (فرضاً انگلیسی) و زبان بومی‌ها به شکل تاریخی هیچ تماس و اشتراکی وجود ندارد. در اینجا تنها شواهد موجود برای مترجم، برای پی بردن به معنای جملات بومی‌ها، مشاهده رفتار بومی‌ها و گوش دادن به آواهایی است که آنها به کار می‌برند. کواین طی این آزمایش ذهنی نشان می‌دهد مترجم هر قدر هم شواهد بیشتری حاصل کند، باز هم معنا و ارجاع جملات بومی‌ها کاملاً متعین نخواهد شد و همواره گزینه‌های متعددی وجود دارند که همگی با شواهد موجود به یک میزان سازگاری دارند.

۲. stimulus meaning، معنای انگیزشی یک جمله نزد یک گویشور، مجموعه‌ای از الگوهای انگیزشی اوست؛ به عبارت دقیق‌تر، معنای انگیزشی جمله عبارت است از دو تا از چنین مجموعه‌هایی؛ یک مجموعه ایجابی و یک مجموعه سلبی. معنای انگیزشی ایجابی یک جمله نزد یک گویشور، عبارت است از همه الگوهای انگیزشی که منجر می‌شوند رای گویشور درباره جمله به سمت تأیید و پذیرش متمایل شود: [یعنی] اگر گویشور پیش از پذیرش این الگوی انگیزشی، جمله مورد نظر را رد کند و یا هیچ رایی درباره این جمله نداشته باشد، و پس از دریافت این انگیزش‌ها، آن جمله را تأیید کند، الگوی انگیزشی مفروض نزد این گویشور، بخشی از معنای انگیزشی ایجابی جمله مورد نظر خواهد بود. معنای انگیزشی سلبی را می‌توان به همین شیوه تعریف کرد، جز اینکه جای «تأیید» و «رد» عوض می‌شود. (رک: Hylton 2007 : 128)

3. macroscopic objects and events

مقصود اعیان و رویدادهای روزمره‌اند؛ رویدادها و اشیاء مشهود و فیزیکی‌ای که با آنها سروکار داریم، آنها را می‌نامیم و به آنها ارجاع می‌دهیم.

این انتقاد دیویدسون با آنچه او جزم سوم تجربه‌گرایی می‌خواند مرتبط است، در ادامه با تفصیل ۴ بیشتری این نکته را بررسی خواهیم کرد.

۵. propositional attitude

۶. principle of charity

۷. two dogmas of empiricism (1951)

۸. analytic-synthetic distinction

تقسیم جمله‌ها به دو دسته؛ جمله‌هایی که صدق و کذب آنها بر مبنای تجربه تعیین می‌شود (جمله‌های ترکیبی)، و جمله‌هایی که صدق و کذب آنها بر مبنای معنای آنها تعیین می‌شود (جمله‌های تحلیلی).

۹. reductionism

این باور که هر قضیه معنادار، محتوای تجربی مستقل خود را داراست و به شکل مستقل قابل آزمون است.

۱۰. physical irritations of the subject's surfaces

۱۱. macroscopic

مقصود، اشیا و اعیان متعارفی است که به شکل روزمره با آنها سر و کار داریم، در مقابل -مثلاً- اشیای بسیار ریز که صرفاً در آزمایشگاه مورد توجه دانشمندان است.

۱۲. این دیدگاه نزدیک‌باش نامیده می‌شود چرا که معیار و شواهد مطلوب آن، به سطوح حسی مترجم/مفسر نزدیک‌اند.

۱۳. این دیدگاه دورباش نامیده می‌شود چرا که شواهد مطلوب آن (که عبارت‌اند از اشیا و رویدادهای درشت‌واره و متعارف)، از سطوح حسی مترجم/مفسر فاصله‌دارند.

۱۴. Verifiability principle

۱۵. در اینجا باید یادآوری کرد که کواین با قرائت تقلیل‌گرایانه و اتمیستی پوزیتیویست‌ها از این اصل، مخالف است و خود قرائتی کل‌گرایانه را از این اصل ارائه می‌کند. (برای مطالعه بیشتر رک: Raatikainen 2003).

16. intersubjectively

۱۷. مثلاً جمله «باران می بارد» به عنوان یک جمله مشاهده‌ای درباره اعیان درشت‌واره خارجی است؛ اعیانی مثل قطرات باران و ... و نه درباره انگیزش عصبی‌ای که به سبب بارش باران بر سطوح گیرنده‌های بینایی و لامسه ما ایجاد می‌شود.

۱۸. ردیه دیویدسون بر ایده‌ی زبان ترجمه‌ناپذیر (و ایده مرتبط با آن؛ یعنی ایده نظام از ریشه متفاوت و «قیاس‌ناپذیر» باور، ایده‌ای که انواع زیادی از نسبی‌گرایی مفهومی در آن توافق دارند) بخشی از استدلال کلی‌ای است که دیویدسون (به ویژه در مقاله «در باب ایده چارچوب مفهومی») بر ضد آنچه «جزم سوم» تجربه‌گرایی می‌خواند، مطرح می‌کند. ... جزم سوم که دیویدسون مدعی است در آثار کواین نیز موجود است، عبارت است از این ایده که می‌توان درون معرفت یا تجربه، دو چیز را از هم متمایز کرد: (۱) یک مؤلفه مفهومی («چارچوب مفهومی») و (۲) یک مؤلفه تجربی («محتوای تجربی»). معمولاً فرض این است که اولی از زبان مشتق می‌شود و دومی از تجربه، طبیعت یا شکلی از «داده حسی». در عین حال که حتی برای آوردن یک صورت‌بندی روشن از این تمایز معضلاتی وجود دارد (به ویژه با توجه به ماهیت دو مؤلفه مذکور)، چنین تمایزی مبتنی است بر یک تمایز دیگر در سطحی مبنایی: تمایز بین (۱) سهم

«سویژکتیو» در معرفت که از خود ما ناشی می‌شود، و (۲) سهم «ابژکتیو» که از جهان ناشی می‌شود. اما آنچه تبیین دیویدسونی معرفت و تفسیر نشان می‌دهد، این است که چنین تمایزی را نمی‌توان ترسیم کرد. رویکردها (Attitudes) از پیش -به لحاظ علی-معلولی، سمانتیک و معرفت‌شناختی- با اعیان و رویدادهای جهان در هم تنیده‌اند، و در عین حال معرفت به خود و دیگران، از پیش، معرفت به جهان را مفروض می‌گیرد. بنابراین دیویدسون به همراه رد هر روایت قوی از نسبی‌گرایی، ایده چارچوب مفهومی را رد می‌کند. داشتن رویکردها و توانایی در گفتار، از پیش مستلزم این است که توانایی تفسیر دیگران را داشته باشیم و در معرض تفسیر دیگران باشیم (رک: Malpas 2014).

19. epistemic intermediaries

۲۰. کواین در کتاب کلمه و شیء دو دیدگاه را مطرح می‌کند که از مجموع آنها یک نتیجه مهم را می‌توان استنباط کرد. آن دو دیدگاه عبارت‌اند از: (۱) ترجمه صحیح «گاو‌گای» بومی، جمله‌ای از انگلیسی / فارسی است با معنای انگیزشی یکسان. (۲)، تعریف جمله‌های مشاهده‌ای به نحو بین‌الذهانی: جمله‌های مشاهده-ای، جمله‌های موقعی‌ای‌اند (جمله‌هایی که نسبت به تجربیات گذشته و آینده حساس نیستند) که دارای معنای انگیزشی یکسان برای کل جامعه زبانی‌اند (رک: Glock 2003a: 186). از این دو مورد به علاوه این مقدمه که معنای انگیزشی به وسیله تحریک‌های عصبی‌ای تعیین می‌شود که assent (تایید) را به فعلیت وا می‌دارد، می‌توان نتیجه گرفت که دست‌کم یک هم‌ریختی عصبی تقریبی بین افراد مختلف وجود دارد. کواین بعداً دریافت که این نتیجه در واقع یک تالی فاسد برای مقدمات مذکور است؛ یعنی نمی‌توان چنین هم‌ریختی‌ای را مفروض گرفت. تحریک‌های عصبی هر قدر هم به نحو بین‌الذهانی قابل قبول باشند، بین گویشوران مختلف یکسان نیستند (Ibid).

21. intensional

22. intentional

در اینجا تمایز گذاشتن بین دو مفهوم مذکور که در انگلیسی به یک شکل تلفظ می‌شوند (و صرفاً تفاوت کوچکی در نگارش آنها وجود دارد) ضروری است. اینتشن (intension) ویژگی یا کیفیتی است که با هویت‌های زبانی (مانند کلمه، جمله و ...) مرتبط است، گاه آن را در فارسی معنا ترجمه می‌کنند، اما از آنجا که معنا را به طور خاص در برابر meaning به کار می‌بریم، در اینجا از چنین معادلی پرهیز کردم. همچنین باید به خاطر داشت که meaning معمولاً به طور خاص به مثابه اینتشن کلمه مطرح می‌شود و برای اشاره به اینتشن جمله از گزاره (property) استفاده می‌شود. اما مقصود از التفاتی (intentional) مشخصه‌هایی است مرتبط با هویت‌های ذهنی، از این رو هویت‌ها و موجودات فیزیکی فاقد مشخصه‌ها و ویژگی‌های التفاتی‌اند؛ ویژگی‌هایی مثل قصد کردن، خواستن، آرزو کردن و ...

۲۳. intention

۲۴. اینکه دیویدسون مفاهیم اینتشنال و حالات ذهنی را قابل حذف و تقلیل به امور فیزیکی و عصب-شناختی نمی‌داند، بخشی از نظریه او موسوم به وحدت‌گرایی بی‌قاعده (anomalous monism) است. بر اساس این نظریه، مفاهیم اینتشنال و حالات ذهنی و ذهن هیچ جایی در هستی‌شناسی ندارند، اما در قلمرو زبان، قابل حذف و تقلیل نیستند. (برای توضیح بیشتر، رک: Glock 2008: 144)

۲۵. principle of charity

۲۶. اینکه زبان، نظریه‌ای ساختارمند و پیچیده است، یک ایده کواینی است که از سوی بعضی شارحان مورد مناقشه قرار گرفته است.

۲۷. 'stimulus-analytical'

«تحلیلی-انگیزشی» جمله‌ای است که تحت هر شرایطی -هر انگیزشی رخ دهد- پذیرفته می‌شود.

۲۸. 'stimulus-synonymous'

دو جمله «مترادف-انگیزشی» جمله‌هایی‌اند که در موقعیت‌های یکسان به وسیله همه گویشوران تأیید می‌شوند.

۲۹. truth-functional connectives

توضیح درباره ادات تابع ارزشی در پانوشته‌های قبلی ذکر شد.

۳۰. interpretees

مقصود افرادی‌اند که سخن و رفتارشان در معرض ترجمه و تفسیر است.

۳۱. convergence

۳۲. Save the obvious

۳۳. semantic holism

کل‌گرایی معنی‌شناختی به این شکل تعریف می‌شود: «محتوای زبان را نمی‌توان میان یک به یک جمله‌های زبان تقسیم کرد. معنای هر یک از جمله‌ها، از نقش آن جمله در زبان اتخاذ می‌شود.» (Okasha 2000: 39)

۳۴. inscrutability of reference

ابهام ارجاع عبارت است از این ادعا که به فرض اینکه همه داده‌های رفتاری ممکن را در اختیار داشته باشیم، تفاسیر مختلفی که در زبان مقصد از یک واژه از یک جمله از زبان مبدأ، وجود دارد، می‌توانند یک دیگر را خنثی کنند به نحوی که ترجمه‌های مختلف از همان جمله، ترجمه‌های صحیح تلقی شوند، و هیچ داده افزوده‌ای، چه فیزیکی و چه ذهنی، نمی‌تواند یک تفسیر خاص از آن کلمه را به عنوان تفسیری منحصر بفرد، ممتاز سازد. همه چنین تفاسیری، که همگی با همه داده‌های رفتاری ممکن سازگارند، صحیح‌اند (Gibson 1999: 423).

منابع

- Ayer, Alfred Jules (1952) *Language, Truth and Logic*, New York: Dover Publications.
- Barrett, R. and R. Gibson (eds.) 1990 *Perspectives on Quine* (Oxford: Blackwell).
- Creath, Richard (2011) "Logical Empiricism", *Stanford Encyclopedia of Philosophy*, <http://plato.stanford.edu/entries/logical-empiricism>.
- Cozzo, Cesare (2002) "Does Epistemological Holism Lead to Meaning-Holism?", <http://philpapers.org/archive/COZDEH.pdf>.

- Davidson, Donald (1991) *inquiries into Truth and interpretation*. Clarendon press. Oxford
- Davidson, Donald (2004) *Subjective, Intersubjective, Objective*, Clarendon press. Oxford
- Davidson, Donald (1990) "Meaning, Truth, and Evidence" in: *Truth, Language, and History* (2005) Oxford University Press, pp.47-62
- Davidson, Donald (1995) "Pursuit of the Concept of Truth" in: *Truth, Language, and History* (2005) Oxford University Press, pp. 63-80
- Davidson, Donald (1973) "On the Very Idea of a Conceptual Scheme" in: *Proceedings and Addresses of the American Philosophical Association*, Vol. 47 (1973-1974), pp. 5-20
- Gibson, Roger F. (1999) "indeterminacy of translation" in: Audi Robert (General Editor) (1999) *The Cambridge dictionary of philosophy*, second edition, Cambridge University Press, pp. 422-3
- Glock, Hans-Johann (2008) *What is analytic philosophy?*, Cambridge University Press.
- Glock, Hans-Johann (2003a) *Quine and Davidson on Language, Thought and Reality*, Cambridge University Press.
- Glock, Hans-Johann (2003b) "On safari with Wittgenstein, Quine and Davidson" in: Arrington and Glock (ed). *Wittgenstein and Quine*, Taylor & Francis e-Library. pp. 144-172
- Glock, Hans-Johann (2013), " Quine and Davidson" in: Lepore & Ludwig, A *Companion to Donald Davidson*, Wiley-Blackwell. pp. 567-586
- Glock, Hans-Johann (2014), "The Relation between Quine and Davidson" in: Harman and Lepore (ed) *A Companion to W.V.O. Quine*, Blackwell. pp. 526-551.
- Hylton, Peter (2007) *Quine*, Routledge, New York
- Jackman, Henry (2003) "Charity, Self-Interpretation, and Belief", *Journal of Philosophical Research*. Volume 28
- Kemp, Gary (2012) *Quine versus Davidson: Truth, Reference, and Meaning*, Oxford University Press
- Lauener, H. (1990) 'Holism and Naturalized Epistemology Confronted with the Problem of Truth', in Barrett and Gibson (eds.), 213-28.
- Malpas, Jeff. (2014), "Donald Davidson" in: *Stanford Encyclopedia of philosophy* <<https://plato.stanford.edu/entries/davidson/>>
- Okasha, S. (2000) "Holism about meaning and about evidence: in defence of W.V.Quine" in: *Erkenntnis* 52: 39-61.
- Quine, W.V. (1990). 'Three Indeterminacies', in R. Barrett and R. Gibson (eds.), 1990, pp. 1-16.
- Quine, W.V. (1982). *Theories and Things*. Cambridge, Harvard University Press.
- Quine, W.V. (2013). *Word and Object*. MIT Press.
- Quine, W. V. (1963) "Two Dogmas of Empiricism" in: *From a Logical Point of View*, New York and Evanston: Harper and Row, pp.20-46.
- Quine, W.V.O. (1969), "Ontological relativity" in *Ontological Relativity and Other Essays* (New York: Columbia University Press) 26-68
- Quine, W.V. (1970) *Philosophy of Logic* (Englewood Cliffs/N.J.: Prentice-Hall, 1970).

- Quine, W.V. (1994). 'Responses', *Inquiry* 37 (1994), 495-505.
- Quine, W.V. (1996). 'Progress on Two Fronts', *Journal of Philosophy* 43 (1996), 159-63.
- Raatikainen, Panu (2003) "Is Quine a verificationist?", *The Southern Journal of Philosophy*, Vol. 41, Issue 3, pp.399-409